

نقدی بر نوشته ی « مائویست های افغانستان » تحت عنوان:

در ۱۳ امین سالگرد جنگ خلق در نیپال

ماهیت رویزیونیستی

حزب کمونیست نیپال (مائویست)

را افشا کنید

از : کاروان

چندی پیش نوشته ای تحت عنوان فوق توسط « مائویست های افغانستان » به نشر رسید. این نوشته حاوی مطالب بس ارزنده ای درارتباط به مسئله نیپال بود. نویسنده از دست کشیدن حزب کمونیست (مائویست) نیپال از انقلاب مسلحانه و قربانی نمودن ثمرات دهساله جنگ خلق و در پیش گرفتن سیاست های تسلیم طلبانه ی آن، یاد نموده وازسازش و معامله حزب کمونیست (مائویست) نیپال با نیرو های ضد انقلابی دولت بورژوا کمپرادور ذکر نموده است. او همچنان از پیش گرفتن راه انتخابات برای مجلس مؤسسان و تصویب قانون اساسی یاد نموده و اینکه حزب کمونیست (مائویست) نیپال، قدم به قدم تمام دستاورد های جنگ دهساله خلق را به پای مرتجعین نیپالی نهاده و با انقلاب وداع نموده را به بررسی گرفته و موضع حزب کمونیست (مائویست) افغانستان را درین زمینه به نقد کشیده است. او در مقابل نظریات خود را ارائه نموده و در خصوص جنگ خلق، تئوری و تاکتیک جنگ توده ای طولانی، کسب قدرت سیاسی، استراتژی انقلاب پرولتری، نظم توده ای، ذخایر استراتژی یک طبقه کارگر و بسا موضوعات ارزشمند جنبش بین المللی کمونیستی، موضع شخصی خود را بیان داشته است.

تا جائیکه مطالب طرح شده درین نوشته به حزب کمونیست (مائویست) افغانستان ارتباط می گیرد موضوعی است بین نویسنده و حزب کمونیست (مائویست) افغانستان و مناسبات فی مابین و رعایت نمودن نزاکت های تشکیلاتی و قرار و مدار های حساس که در بدنه هر حزب وجود دارد که نیرو های سیاسی را به حفظ راز داری اکید مکلف می سازد. ولو که تشکیلات را هم ترک کرده باشند. من نمی توانم بطور دقیق و مشخص درین زمینه نظر بدهم، ولی اینقدر یاد آور می شوم که تماس گرفتن با مسائل تشکیلاتی و پرده برداشتن از راز های حزبی آنهم به این اندازه لوچ و عریان که نویسنده آنرا با افسارگسختگی مطرح می کند، نه سازنده است و نه راه را به جانی می برد، مگر خدمتی بزرگ است به دشمنان انقلاب و نیرو های انقلابی افغانستان. ازینکه بگذریم مسایلی که در بالا از آن یادآور گردیدم، مرا بر آن واداشت تا نظریات و درک خود را در ارتباط با آن مطالب با ارزش با نویسنده، شریک سازم.

نویسنده در ص 5 ستون اول چنین می نگارد: « معهدا؛ خلق هیچ راهی دیگر برای توده ای ساختن قدرت دولتی بغیر از جنگ انقلابی ندارد و هیچ راه دیگر به آن فرجام سیاسی منتهی نمی شود که خلق بتواند مناسبات ستمگرانه و استثمارگرانه جامعه را درب و داغان نماید. اگر آقای سیگدال توجه می کرد که حزبش چگونه آب را پف پف کرده می نوشد تا حزب کنگره و سایر احزاب مدافع «کمپرادور» ها به عربده کشی نپردازند، اگر او می توانست ببیند که حزبش از توانائی تغییر دادن یک ذره از مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه که در محور هر انقلاب پرولتری قرار دارد- عاجز است، اگر او بصیرت مشاهده این حقیقت را می داشت که بتواند ببیند سمت حرکت حزبش با سمت تغییر دادن مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه یکصد و هشتاد درجه تفاوت دارد، با این از خود بیخودی بر منبر یاوه سرانی در مورد قهر انقلابی بالا نمی شد و ادای کادر یک حزب حاکم را در نمی آورد. اگر حزب کمونیست نیپال (م) می توانست در ازای این مفتضح شدن هایش به اندازه احزاب رویزیونیستی خلق و پرچم در افغانستان در سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ قدرت

بلامنازع و متمرکز سیاسی داشته باشد، آدم می گفت که آنها حق دارند مانند هر حزب رویونیست دیگر دنیا برای اختفای «افتادن کاسهء رسوائی شان از بام» این همه تئوری بافی کنند.»

طوری که از این نقل قول فهمیده می شود، نویسنده براهمیت جنگ انقلابی مشعر است و برای بر انداختن مناسبات ستمگرانه و استثمارگرانه در جامعه باید به وظایف خلق که به آن یعنی به جنگ انقلابی دست بزنند هم آگاه است. درین جا مخاطب نویسنده آقای سیگدال یکی از کادر های رهبری حزب کمونیست نیپال (مائویست) است و می فهمیم که جامعهء نیپال یک جامعهء دارای حاکمیت سیاسی بورژوا کمپرادوری است که از ستم امپریالیستی در رنج است و انقلاب دموکراتیک نوین برای بر انداختن حاکمیت این طبقات و وابستگی امپریالیستی آن یگانه راه حل در شرایط نیپال می باشد. چنانچه حزب کمونیست نیپال (مائویست) قبلاً با تحلیل مشخص از مناسبات طبقاتی جامعهء نیپال، برای بر اندازی جنگ خلق همت گماشته و ده سال تمام درین راه پیش رفت تا بتواند دیکتاتوری دموکراتیک خلق را که خواست و مضمون تاریخی برخواسته ازین مناسبات می باشد بوجود آورد، ولی نویسنده انقلاب پرولتری را برای تغییر دادن مناسبات تولیدی حاکم بر جامعهء نیپال پیشنهاد می نماید.

اولاً برای نویسنده یاد آور باید شد که در محور هر انقلاب پرولتری همانطوری که فکر می کند تغییر دادن مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه گپ نادرست است. ما درس انقلابهای زیادی را از ورای تاریخ خوانده ایم که مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه رابطور کلی نه «یک ذره» تغییر داده اما انقلاب پرولتری نبود. از انقلاب ۱۷۸۹ بورژوازی فرانسه تا ۱۸۴۸ را در نظر بگیرید که چطور بورژوازی بر ضد قدرت مطلقه و فنودالیزم در پیشاپیش سائر نیرو ها قرار گرفت و مناسبات تولیدی بورژوازی را بجای آن نشاند.

انقلاب پرولتری آنوقت در دستور روز قرار میگیرد که از لحاظ تاریخی و عملی شرایط آن بوجود آمده باشد. مسئلهء مضمون اساسی انقلاب پرولتری را لنین دیکتاتوری پرولتاریا می داند که در اثر خود انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد» به آن پرداخته است و در آنجا یاد آور شده که: « مسئلهء دیکتاتوری پرولتاریا، مسئله ای است مربوط به روش دولت پرولتری نسبت به دولت بورژوائی، روش دموکراسی پرولتری نسبت به دموکراسی بورژوائی».

چون در نیپال یا کشور های همچو نیپال که حاکمیت سیاسی بورژواکمپرادورها در ارتباط و وابستگی تنگاتنگ با امپریالیزم جهانی، قرار دارد و ما آنها را کشور های نیمه فنودال - نیمه مستعمره می نامیم و هنوز دولت های بورژوائی وجود ندارد یا بهتر است بگوئیم که امپریالیزم جهانی راه رشد طبیعی سرمایه داری درین کشور ها را مسدود ساخته و حزب کمونیست می خواهد با راه اندازی انقلاب دموکراتیک نوین راه رشد طبیعی برای بورژوازی را باز نماید، طبیعتاً این انقلاب که از کانال جنگ خلق به پیروزی می رسد، مضمون و خاستگاه تاریخی دیگری غیر از انقلاب پرولتری دارد آنطوری که لنین آنرا معین نمود و به دوام آن بطور داهیانه ای کمونیست ها را آموزش می دهد تا فرق اساسی بین دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری دموکراتیک رادیک کنند خصوصاً که در کتاب « دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک » به نقش و ماهیت نیرو های طبقاتی در جامعه می پردازد و جایگاه وابسته به این طبقات رانشانی، مشخص و معین نموده است.

باز هم در نیپال از لنین مدد می جویم که می نویسد: « دیکتاتوری پرولتاریا فقط بیان تاریخاً مشخصتر و علماً دقیقتر آن وظیفهء پرولتاریا در مورد درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازیست که هم مارکس و هم انگلس با در نظر گرفتن تجربهء انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه و از آنهم بیشتر انقلاب ۱۸۷۱ از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱، یعنی در جریان ۴۰ سال راجع به آن وظیفه سخن می گفتند.» اگر به انقلاب ۱۸۴۸ که لنین از آن یاد آوری می کند و آموزش و وظایف این دو انقلاب که رهبران کبیر پرولتاریا را برای ۴۰ سال به خود مشغول ساخته بود توجه شود، درس بزرگی است برای کمونیست ها؛ زیرا این انقلابات برهبری پرولتاریا صورت گرفته تا کار را با بورژوازی توانمند تصفیه کنند که در انقلاب سال ۱۸۴۸ طبقهء کارگر ناتوان از

رهبری و در سال ۱۸۷۱ با آنکه پیروزی از آن کمونارها گردید، ولی نتوانستند در برابر تجاع بهم پیوسته اروپا خصوصاً نیرو های مسلحانه آلمان که با بیرحمی بی سابقه آنرا سرکوب نمود، تاب مقاومت بیاورند. بطور خلص اینطور نتیجه می گیرم که نویسنده فرق بین انقلاب دموکراتیک و انقلاب پرولتری را نفهمیده است و هم تغییر دادن مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه تنها کار انقلاب پرولتری نیست طوریکه نویسنده آنرا در «محور هر انقلاب پرولتری» قرار می دهد. در آخر نقل قول بالا از نویسنده، متوجه می شویم که وی در سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ قدرت سیاسی احزاب رویزیونیستی خلق و پرچم را، «متمرکز» و «بلامنازع» تشخیص نموده است.

بلامنازع یعنی جنگ و دعوا و نزاع با رژیم احزاب رویزیونیستی خلق و پرچم وجود نداشت و این رژیم کار های روزمره خود را بدون بر خورد و مقاومت مخالفین خود در جامعه به پیش می برد و کارها طبق مراد رژیم به پیش می رفت. آیا واقعاً چنین چیزی وجود داشت؟

برگردیم به وقایع سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ که رخ داده و تاریخ را ورق بزنیم تا چیزی که در دیگ است با کفگیر بدست آید. این دو سال که نویسنده از آن ذکر کرده، آغاز کودتای ۷ ثورتا آمدن متجاوزین سوسیال امپریالیست های شوروی به افغانستان را در بر می گیرد. این دو حزب رویزیونیست بصورت رسمی و آشکار بعد از سه ماه به جان هم افتادند، «خلق» ها پرچمی ها را از قدرت دور کرده و رهبران شان را بحیث سفیر و کاردار سیاسی در کشور های خارجی مقرر نمودند. پرچمی ها را بیکار و مورد آزار و تعقیب قرار داده و زندانی و اعدام می نمودند. آنها عین معامله را با ستمی ها در پیش گرفتند و سایر فراکسیون های حزب دموکراتیک خلق همچو ظاهر افق را به همین سرنوشت دچار ساختند. این معامله «خلق» ها با نیرو های خودی، جاتجانی و تنی بود. ببینیم در سطح جامعه با سایر نیرو های سیاسی، چه کارهای را انجام دادند؟ دولت «خلق» اعلام نمود که برای مبارزه بر ضد فنودالیزم و امپریالیزم تمام نیرو های سیاسی در حزب دموکراتیک خلق، مدغم شوند و به حیث اعضای آزمایشی حزب خلق شروع به فعالیت کنند و رهبری حزب و دولت را بدون چون و چرا بپذیرند و برای تحقق یافتن شعار خانه، لباس و نان، فعالیت کنند. اگر اینطور نکنند این نیرو ها، افراطیون چپ، ناسیونالیست های تنگ نظر طرفداران فنودالیزم و... اند و سرکوب و نابود خواهند شد و پیش از اینکه گپ به این سیاست بازی ها برسد هزار ها هزار فعال سیاسی از هر بخش نیرو های سیاسی حتی افراد عادی از هر قشر ولایه های اجتماعی زندانی، شکنجه، اعدام و یا فراری شدند. کم از کم از قیامهای داخل نظام که نویسنده آن را متمرکز می خواند، می توان از قیام بالاحصار، حادثه چنداول و قیام ۲۴ حوت هرات و ۳ حوت کابل، نام برد. معرفی لست های ۱۲ هزار زندانی اعدام شده در پیشروی وزارت داخله و موجودیت زندانهای بی حساب در کابل و ولایات که خانه های ضبط شده مردم هم به جمع آن پیوست این همه حکایت از چه داشت؟

از منازعه، مقاومت و مبارزه ۶ مردم افغانستان از ابتدای کودتای ثور جامعه سراپا در جوش و غلیان بود و مقاومت و مبارزات سرتاسری مردم، رژیم جانی و ضد بشری را بسوی نابودی می کشاند که در فرجام ارتش اشغالگر سوسیال امپریالیزم به داد اش رسید و برای مدتی از نابودی حتمی نجات اش داد، ولی مقاومت و مبارزه عمق و پهنای جدیدی یافت. پس به این نتیجه می رسیم که نه این رژیم یکدست و «متمرکز» بود و نه هم «بلامنازع» خصوصاً که نویسنده سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ را در نظر می گیرد که شاهد چندین خیزش و قیام مسلحانه بر ضد رژیم کودتا یا رویزیونیستهای خلق و پرچم در همین دو سال یاد شده بودیم و ساحات بیرون از شهر ها از طرف نیرو های مخالف دولت اداره می شد. بطور خلص گفته می توانیم که ارائه و شرح مبارزه ۶ مردم افغانستان در سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ بر ضد دولت را بلامنازع دانستن به معنی چشم پوشی از تضاد های موجود در جامعه و به مفهوم نازا و عقیم شمردن روند و سیاست حرکت جامعه است که خلاف آموزش ماتریالیزم دیالکتیک و تاریخی می باشد.

نویسنده در صفحه پنجم آخر ستون سوم چنین می نگارد: « جنبش انقلابی بین المللی در سند تاریخی اش تحت عنوان « زنده باد مارکسیسم - لنینیسم - مانویزم » نیز جنگ توده ای را شکل عمده تصرف قدرت سیاسی و ارتش توده ای راتشکیلات عمده توده ای می خواند. این شعار محور شرکت احزاب مانویستی دنیا در جنبش انقلابی بین المللی که حزب کمونیست نیپال (م) نیز (تا کنون رسماً) عضو آن است ، می باشد.»

این نقل قول از یکطرف ناقص و نامکمل است و از جانب دیگر استنباطی که نویسنده از آن نموده، نادرست می باشد. من عقیده دارم که محور شرکت احزاب مانویستی دنیا فرا تر از قبول شعار جنگ توده ای به حیث شکل عمده تصرف قدرت سیاسی و ارتش توده ای را تشکیلات توده ای خواندن، است. بطور خلص و مؤجز می توان گفت که پذیرفتن مارکسیسم - لنینیسم - مانویزم شعار همه جانبه و پر محتوی است برای دور هم جمع شدن احزاب مانویستی. اگر کمی هم باز اش کنم مجبور هستم به خود بیانیه رجوع کنم که بیان می دارد: « می توان گفت فقط کسی مارکسیست است که نه فقط قبول مبارزه طبقاتی را به قبول دیکتاتوری پرولتاریا ارتقاء می دهد، بلکه موجودیت عینی طبقات، تضاد های انتاگونیستی طبقاتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا در سراسر دوره سوسیالیزم تا کمونیزم را قبول می کند.» همانگونه که مانو با قدرت بیان داشت: « ناروشنی در مورد این مسئله به رویونیزم می انجامد.»

باز هم یاد آوری می کنم که محور تجمع باید پذیرفتن این هدف باشد: « وظیفه کمونیستهای انقلابی در همه کشور ها تسریع سیر تکامل انقلاب جهانی سرنگونی امپریالیزم و ارتجاع توسط پرولتاریا و توده های انقلابی، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در انطباق با مراحل و ائتلافهای ضروری در کشور های مختلف و مبارزه برای محو تمام مظاهر مادی وایدنولوژیکی جامعه استثمار و بدین طریق دستیابی به جامعه کمونیستی در سراسر جهان است.» اینست یگانه محور اصولی و اساسی دور هم جمع شدن تمام احزاب مارکسیستی در جنبش بین المللی انقلابی نه آنطوری که نویسنده فکر می کند.

باز هم در صفحه پنج ستون سوم می نویسد: « بعداً به اثبات رسید که تئوری و تاکتیک قهر انقلابی در شکل جنگ توده ای که یک اصل جهان شمول بوده و نه تنها برای چین بلکه برای سراسر دنیا و هر جامعه طبقاتی صادق است.»

اگر منظور نویسنده «مانویست های افغانستان» از استعمال جمله « تئوری و تاکتیک قهر انقلابی در شکل جنگ توده ای » همانا جنگ توده ای طولانی باشد، برای سراسر دنیا و هر جامعه طبقاتی خوانائی ندارد خصوصاً که در بیانیه جنبش انقلابی تحت نام « زنده باد م ل م » به صراحت اذعان می گردد که : «... و بویژه راههای انقلاب را در دو نوع کلی از کشور های جهان یعنی کشور های امپریالیستی و کشور های تحت سلطه را در نظر گرفت.» به این معنی است که جنگ توده ای طولانی برای سراسر جهان و هر جامعه طبقاتی قابل تطبیق نیست. باید تذکر داد که آغاز نقل قول متذکره که « بعداً به اثبات رسید...» بی معنی، نامانوس و بی مفهوم است که با اصل جمله هیچ ربطی ندارد. امید است نویسنده «مانویست های افغانستان» این مطلب را توضیح دهد خصوصاً کسانی که از نظر وی « غبی و دبیل» هستند از لطف و کرم شان محروم نمانند و به آسانی مطلب متذکره ذهن نشین شان گردد. نویسنده «مانویست های افغانستان» در این نوشته دور و دراز خود که هیچ کوتاه نیامده خیلی از جملات بی ربط و بی معنی را پشت یکدیگر بطور ناجور وصله کرده است. مثلاً در صفحه پنجم آخر ستون دوم می خوانیم که: «مبارزه طبقات مسئله آرایش و تعادل نیروها نه، بلکه سیادت و استیلا بلاسوال یک طبقه و متحدین آن در برابر سایر طبقات می باشد.» . اگر از دقت کار گرفته شود باید اذعان داشت که مبارزه طبقات به خودی خود سیادت و استیلا بلاسوال یک طبقه و متحدین آن بر سایر طبقات نیست و نمی باشد بلکه مبارزه طبقات همچو یک هدفی را دنبال می کند یا می خواهد سیادت یک طبقه بر طبقه دیگر را تثبیت و تسجیل نماید. باز هم ازین در هم برهمی جملات و هدف را بجای وسیله قرار دادن ها در نوشته «مانویست های افغانستان» کم نیست.

مثلاً در صفحه پنجم در قسمت آخر ستون سوم می خوانیم که : «...اما اکنون حزب کمونیست نیپال (مانویست) به این اصل پشت گردانیده و جنگ خلق را نه به عنوان یک استراتژی بلکه به عنوان شکلی از مبارزه که می تواند عندالموقع جایش را به سازش و معامله پارلمانی بدهد، تغییر می کند.»

درین جا طوریکه خواننده می شود نویسنده جنگ خلق را به صفت استراتژی معرفی نموده، در حالیکه جنگ خلق منحیث وسیله برای موفقیت یک هدف از طرف حزب کمونیست بکار گرفته می شود مثلاً برای ایجاد دیکتاتوری دموکراتیک خلق .

طوریکه در صفحه ششم در ستون اول همین مطلب را خودش تأیید می کند و بر خلاف مطلب بالا اینچنین می نویسد: « اولین وظیفه قهر انقلابی در یک جامعه عبارت از بیرون کردن طبقه کارگر و متحدین سیاسی آن از طبقات تحت دیکتاتوری به طبقاتی که دیکتاتوری اعمال می کنند، می باشد، اینست استراتژی هر انقلاب پرولتری.» انقلاب پرولتری و تفاوت آن با انقلاب دموکراتیک نوین در صفحات پیشتر به بحث گرفته شد امید است که نویسنده « مانویست های افغانستان» در استعمال کلمات گنده و درک مفاهیم از دقت کار بگیرد و کار خود و مشکل خوانندگان را آسان سازد. این بود آن مواردی که در نوشته « مانویست های افغانستان» در رابطه با مسائل مطروحه از جانب شان، قابل بحث تشخیص گردید.

طوریکه یاد آور گردیدم نادرستی های زیادی درین نوشته به نظر می رسد. اگر کسی بخواهد آنرا چندین بار بخواند، نارسائی های بیشتری را در آن نشانی خواهد کرد. اگر من در آینده وقت لازم را برای خواندن این نوشته « مانویست های افغانستان» بدست آوردم، به خدمت شما خواهم رسید.

برای حسن ختام موقت برای نویسنده « مانویست های افغانستان» این جمله را ذکر می کنم که معنایش را خود اش می فهمد و بین ما باشد.

لنین در نوشته خود مارکسیسم و رویونیسم که به سال ۱۹۰۸ در سنت پترزبورگ در مجموعه « کارل مارکس ۱۸۱۸-۱۸۸۳» به طبع رسید و مربوط می شود به کلیات و ای.لنین چاپ چهارم، جلد ۱۵-۲۵ چنین می نگارد: در باره علم و فلسفه بورژوازی (متوجه هستید؟ از من) که بطور فرمایشی از طرف پرو فیسور های فرمایشی برای تحقیق تیپ جوان طبقات ثروتمند و برای برانگیختن آنان علیه دشمنان خارجی و داخلی تعلیم داده می شود حاجتی به تذکر نیست. این علم حتی (منظور علم بورژوازی است-از من) سخنی هم در باره مارکسیسم نمی خواهد بشنود و آنرا محدود و معدوم اعلام می نماید. هم دانشمندان جوان که ابطال سوسیالیسم را نردبان ترقی خود ساخته اند و هم پیران کهنسال که قیم هرگونه « سیستمهای» پوسیده هستند با حرارتی یکسان بر مارکس می تازند. رشد مارکسیسم و بسط و تحکیم اندیشه های آن در بین طبقه کارگر ناگزیر موجب آن شد که این حملات بورژوازی بر ضد مارکسیسم که پس از هر بار « معدوم» شدن از طرف علم فرمایشی بورژوازی (متوجه هستید! از من) - محکمتر، آبدیده تر. جاندار تر از سابق میشود... زیاد تر و شدیدتر گردد.

پایانتر از آن باز می خوانیم: « رویونیسم در رشته فلسفه بدنبال «علم» پرو فیسور مآبانه بورژوازی رفت (خوب دقت کنید! - از من) : پرو فیسور ها «بسوی کانت رجعت» می کردند، - رویونیسم هم بدنبال نیوکانتست ها کشیده می شد. پرو فیسور ها هزار بار سلفه گونی های کشیشی را علیه ماتریالیسم فلسفی تکرار می کردند، - رویونیست ها با تبسمی اغماض آمیز زیر لب (کلمه به کلمه طبق آخرین هاندبوک) زمزمه می کردند که ماتریالیسم مدتها است « رد شده است».

ادامه دارد